

قلعه‌ی زنگه و قلمرو بغداد
یا
شه‌نگه‌ی شارویران

(بحثی در شاهنامه‌شناسی)

عبدالخالق پرهیزی



ISBN: 964-06-9229-8
شابک: ۹۶۴-۰۶-۹۲۲۹-۸

قیمت: ۶۵۰ تومان

قلعه‌ی زنگه و قلمرو بغداد
یا
شه‌نگه‌ی شارویران

(بحثی در شاهنامه‌شناسی)

عبد الخالق پرهیزی

پرهیزی، عبدالخالق

قلعه‌ی زنگه و قلمرو بغداد یا: شه‌نگه‌ی شارویزان (بجٹی در شاهنامه شناسی)

/عبدالخالق پرهیزی - بوکان، مؤلف، ۱۳۸۵

ISBN: ۹۶۴-۰۶-۹۳۳۹-۸

ص ۷۱

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار)

۱- عنوان دیگر: شه‌نگه‌ی شارویزان ، ۲- عنوان دیگر: بجٹی در شاهنامه شناسی،

۳- فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹- ۴۱۶؟ ق . شاهنامه، زنگه - نقد و تفسیر،

۴- فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹- ۴۱۶؟ ق . شاهنامه، شخصیت ها،

۵- زنگه (اساطیر ایرانی) ، ۶- فردوسی، ابوالقاسم ۳۲۹- ۴۱۶؟ ق،

شاهنامه ، برگزیده ، شرح .

۸ ق ۱/۲۱ فا ۸

PIR ۴۴۹۶ / پ ۴

کتابخانه ملی: ۲۳۴۳۰ - ۸۵ م

نام کتاب: قلعه‌ی زنگه و قلمرو بغداد یا شه‌نگه‌ی شارویزان

(بجٹی در شاهنامه شناسی)

مؤلف: عبدالخالق پرهیزی

ناشر: مؤلف

محل نشر: بوکان ۱۳۸۵ ش

نوبت چاپ: اول

طرح روی جلد: دورنمایی از روستای اسکی بغداد، عکس: لقمان رحیمی

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۰۶-۹۲۲۹-۸

چاپ: کانون تبلیغاتی اندیشه

قیمت: ۶۵۰ تومان

مرکز پخش: سقز، انتشارات سقز (محمدی)

تلفن: ۰۸۷۴-۳۲۲۳۵۹۴

۰۹۱۴۳۸۰۵۷۰۸

فهرست

- فصل اول: زنگه شاوران در شاهنامه** ۴
- الف - زنگه از روی فرهنگ نامهای شاهنامه تألیف دکتر منصور
رستگار فسائی ۴
- ب - ایاتی از شاهنامه که نام زنگه در آنها آمده است باقید موقعیت
هر بیت در ضمن داستانها و جریان حوادث ۶
- ج - مقام پهلوانی و موقعیت اجتماعی زنگه ۵۱
- د - زنگه در محلی دور از پایتخت به سر می برد ۵۷
- ه - زنگه از خاصگان سیاوش است ۵۸
- فصل دوم: قلعه زنگه** ۶۲

چو گودرز با زنگه شاوران

چو رهام و گرگین جنگاوران

(۸۱۴/۱۲۰/۲)

فصل اول

زنگه شاوران در شاهنامه

الف - زنگه از روی فرهنگ نامهای شاهنامه تألیف دکتر منصور رستگار فسائی:

زنگه (zange)^(۱) پسر شاوران.^(۲) ایرانی دلاوری است که برای

نخستین بار در نبرد کاووس و رستم در مازندران قدرت نمائی می کند و با پهلوانان مازندران می جنگد.

زنگه در بزمی که رستم در "نوند" آراسته بود، حضور داشت و در

پیکاری که پس از این بزم درگرفت با پیلسم ویسه در آویخت و پیروزی یافت.^(۳)

زنگه در سپاه سیاوش به نبرد با افراسیاب شتافت و بنه دار سپاه و

مشاور و رازدار سیاوش بود. زنگه سیاوش را از ترک ایران برحذر

میداشت و از سیاوش می‌خواست تا نامه‌ای به کاووس بنویسد و رستم را به یاری بخواند و با افراسیاب پیکار کند اما سیاوش این پیشنهاد را نپذیرفت و زنگه را با اسیران تورانی به نزد افراسیاب گسیل داشت.

زنگه در شهر سالار ترکان مورد استقبال "طورگ" قرار گرفت و سپس او را به نزد افراسیاب بردند و افراسیاب وی را گرامی داشت و زنگه پیغام سیاوش را بگزارد و نامه دلنواز افراسیاب را به نزد سیاوش برد.

افراسیاب در همین نامه بود که سیاوش را به توران دعوت کرده بود. پس از کشته شدن سیاوش، زنگه را در لشکری که کیخسرو برای نبرد با تورانیان آراسته بود می‌بینیم که در رأس سپاهی از مردم "بغداد" از برابر کیخسرو می‌گذرد و در فشی با پیکر همای نشانه اوست. اگر چه در جایی دیگر یعنی در داستان فرود تخواار درفش او را گرگ پیکر می‌خواند. (۵/ ۱۹۴۸/۱۹۹/)

جریره مادر فرود سیاوش فرزند را به همکاری با زنگه شاوران سفارش می‌کند و زنگه پس از کشته شدن فرود بر بالین وی می‌شتابد. در نبردی که در مابین ایرانیان و تورانیان به فرماندهی فریرز کاوس در گرفت زنگه و برته و گیو پافشاری کردند و نبرد آوردند و چون رستم برای رهانیدن بیژن به توران رفت زنگه یکی از هفت پهلوانی بود که با وی

همراه بودند. (۶۰/۵) زنگه در نبرد با افراسیاب در میسره سپاه ایران می جنگید (۱۱۸۶/۷۷/۵) و در مجلس رایزنی کیخسرو برای دفع افراسیاب حاضر بود و با سپاه گودرز به توران شتافت و در سپاهی به فرماندهی گیو در پشت سپاه ایران می جنگید (۱۰۳/۵)

در نبرد یازده رخ نیز زنگه در سپاه گیو بود و گیو او را با دویست سوار برگزیده به نبرد با فرشیدورد فرستاد و در همین نبرد زنگه یکی از یازده دلاور ایرانی بود که با اوخواست تورانی پیکار کرد و سرانجام زنگه بر او چیرگی یافت و اوخواست را کشت و به بالای کوه شتافت. در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز زنگه با سپاهی از دلاوران بغداد شرکت داشت. (۴) (۵)

ب - ابیاتی از شاهنامه که نام زنگه در آنها آمده است باقید موقعیت هر بیت در ضمن

داستانها و جریان حوادث:

۱ - در داستان نبرد کیکاوس با شاه مازندران لشکری بدینسان آراسته

می شود:

چو آگاهی آمد بکاوس شاه	که تنگ اندر آمد ز دیوان سپاه
بفرمود تا رستم زال زر	نخستین برآن کینه بندد کمر

به طوس و به گودرز کشوادگان	به گیو و به گرگین آزادگان
بفرمود تا لشکر آراستند	سنان و سپرها بیپراستند
سرآبرده شهریار و سران	کشیدند بر دشت مازندران
ابر میمنه طوس نوذر بیای	دل کوه پر نساله کرتای
چو گودرز کشواد بر میسره	شده کوه آهن زمین یکسره
سپهدار کاووس در قلبگاه	زهر سو رده برکشیده سپاه

(ص ۱۱۸، ج ۲) (۶)

سپس پهلوانی از سپاه مازندران بنام جویان به میدان آمده و هم‌آورد می‌خواهد.

هیچکدام از دلیران ایران جرأت نمی‌کنند به مقابله او بروند و دل سپاه ایران از هیبت او می‌شکند. رستم به میدان او می‌رود و او را می‌کشد و با کشته شدن او سپاه مازندران روحیه خود را از دست می‌دهد. پادشاه مازندران فرمان می‌دهد که کل لشکر یکجا بتازند و وارد جنگ شوند. این رویارویی یک هفته به طول می‌انجامد. روز هشتم کاووس به درگاه پروردگار زاری و مناجات می‌کند و پیروزی می‌خواهد و سپس:

پوشید از آن پس به مغفر سرش

بیامد برنامور لشکرش

سپهد بفرمود تا گيو و طوس
به پشت سپاه اندر آرند کوس
چو گودرز با زنگه شاوران
چو رهام و گرگين جنگ آوران
گرازه همی شد بسان گراز
درفشی بر افراخته هفت یاز
چو فرهاد و خرداد و برزین و گيو
برفتند با نامداران نیو
تهمتن به قلب اندر آمد نخست
زمین را بخون دلیران بشت
چو گودرز گشواد بر میمنه
سلیح و سپه برد و کوس و بنه
از آن میمنه تا بدان میسره
بشد گيو چون گرگ پیش بره
ز شبگیر تا تیره شد آفتاب
همی خون بجوی اندر آمد چو آب
(ص ۱۱۷ - ۱۲۰، ج ۲)

با کشته شدن شاه مازندران به دست رستم، ایرانیان به پیروزی
می‌رسند.

-۲-

کنون از ره رستم جنگجوی
یکی داستانست با رنگ و بوی
شنیدم که روزی گو پیلتن
یکی سور کرد از در انجمن
بجایی کجا نام او بد نوند
بدو اندرون کاخهای بلند
کجا آذر تیز برزین کنون
بدانجا فرورد همی رهنمون
بزرگان ایران بدان بزمگاه
شدند انجمن نامور یک سپاه
چو طوس و چو گودرز کشوادگان
چو بهرام و چون گیو آزادگان
چو گرگین و چون زنگه شاوران
چو گستههم و خرداد جنگ آوران

چو برزین گردنکش تیغزن

گرازه کجا بد سر انجمن

ابا هر یک از مهتران مرد چند

یکی لشکری نامدار ارجمند

(ص ۱۵۷، ج ۲)

در ضمن سور و چوگان بازی و شکار و شراب و نشاط یک روز گیو به رستم پیشنهاد می کند که برای شکار و نشاط به شکارگاه افراسیاب بروند. رستم و دیگر پهلوانان می پذیرند و با همراهان خود به آنجا می روند. بعد از یک هفته شکار و نشاط در شکارگاه خرّم افراسیاب، روز هشتم رستم محض احتیاط گرازه را به دیده بانی می فرستد تا در صورت آمدن افراسیاب او را خبر کند. افراسیاب که از کار رستم و پهلوانان همراه او باخبر می شود، با سی هزار سوار برگزیده می آید تا راه را بر آنها بگیرد و به تورانیان می گوید که اگر ما این هفت پهلوان را به چنگ بیاوریم، کار ایران ساخته است:

گر این هفت یل را بچنگ آوریم جهان پیش کاووس تنگ آوریم

رستم و همراهان او با اعتماد به نیروی خود در نهایت بی باکی به مقابله سپاه توران می روند. افراسیاب به محض دیدن رستم سست می شود و

جرات نمی‌کند از پشت سپاه به جلو بیاید. بعد از نبردهای فراوان وقتی می‌بیند پهلوانان ایران سپاه او را درو می‌کنند، پیران را با ده هزار سوار به سوی رستم می‌فرستد ولی رستم دو سوم آنها را می‌کشد. سپس پهلوانی تورانی بنام الکوس را با هزار سوار برگزیده به پیش می‌فرستد. الکوس در ضمن نبرد زواره را به علت شباهتش با رستم، با او اشتباه می‌گیرد و با او درمی‌آویزد. پس از مدتها نبرد، زواره از زخم گرز الکوس از زمین پایین می‌افتد و الکوس می‌خواهد سر او را ببرد که رستم خودش را به او می‌رساند و الکوس را می‌کشد و سپس پهلوانان به لشکر توران می‌تازند و لشکر راه فرار در پیش می‌گیرد. رستم به دنبال افراسیاب می‌تازد و می‌خواهد او را با کمند بگیرد اما کلاه خود او در کمند می‌افتد و افراسیاب فرار می‌کند. پهلوانان دو هفته دیگر در بزمگاه می‌مانند و سپس به درگاه شاه (کاووس) می‌روند.

در ضمن نبرد یادی از زنگه نمی‌رود مگر هنگامی که با نزدیک شدن سپاه توران پهلوانان می‌گساری را ترک می‌کنند و آماده نبرد می‌شوند. ابتدا گیو می‌رود تا راه عبور پل را بر آنها ببندد تا پهلوانان حاضر شوند. سپس رستم سلاح می‌پوشد و سوار بر رخس جلو می‌رود و بعد:

چو طوس و چو گودرز نیزه‌گزار چو گرگین و چون گیوگرد سوار

چو بهرام و چون زنگه شاوران
چنین لشکری سرفرازان جنگ
چو فرهاد و برزین جنگ آوران
همه یکسر از جای برخاستند
همه نیزه و تیغ هندی بچنگ
بسان پلنگان بسیاراستند

(ص ۱۶۲، ۱۶۳، ح ۲)

۳- کاووس به جنگ هاماوران می رود و پس از تصرف آنجا به حيله شاه هاماوران گرفتار می شود. چون خبر به افراسیاب می رسد، ایران را در معرض تاخت و تاز قرار میدهد اما رستم به فریاد کاووس می رسد و او را نجات میدهد. پس از رهائی از ماجرای هاماوران، کاووس به افراسیاب نامه می نویسد و از او میخواهد که ایران را به حال خود بگذارد و به توران برگردد و به آنجا راضی شود اما افراسیاب او را به جنگ می خواند. کاووس از بربر به سوریان می آید و ظاهراً در همانجا دو لشکر با هم در می آویزند و سر بخت تورانیان در جنگ به خواب می آید. افراسیاب بر دلیران خود نهیب می زند که بجنگند و گوشزد می کند که آنان را برای چنین روزی پروانیده است و در ضمن اضافه می کند:

همان سگزی رستم شیر دل
بود کز دلیری ببند آورید
که از شیر بستد به شمشیر دل
سرش را به دام گزند آورید
ز زین پلنگ اندرآرد به گرد
هر آنکس که او را بروز نبرد

دهم دختر خویش و شاهی ورا برآرم سر از برج ماهی ورا
(ص ۱۴۹، ج ۲)

قسمتی که در ملحقات جلد دوم چاپ مسکو آمده است و در بیان نبرد پیلسم پهلوان تورانی با یلان ایران است ظاهراً به این قسمت تعلق دارد اما در کتاب، علاوه بر این، دو جای دیگر هم برای الحاق ذکر شده است: یکی در نبرد شکارگاه افراسیاب و قبل از به میدان آمدن الکوس و دیگری در همانجا بعد از کشته شدن الکوس اما ظاهراً نسبت آن به همین نبرد سوریان (مورد اول) درست تر است. خلاصه این نبرد اینست:

دلیری که بد نام او پیلسم

گوی کی نژادی چو شیر دژم

که و بسه بدش نام او را پدر

بـرادرش پـسیران پیروزگر

در ایران و توران همآورد اوی

نبودی جز از رستم جنگجوی

چو بشنید پیلسم اینچنین

درآورد دو ابروان پر ز چین

بیامد به نزدیک افراسیاب

سرش را سوی جنگ جستن شتاب

چنین گفت با شاه توران که من

دلیر و جوانم به هر انجمن

چه خاکست پیشم چه طوس دلیر

چه گیو و چه گسستهم و ره‌نام شیر

چه بهرام و چه زنگه شاوران

گرازه که هست او ز جنگ آوران

اگر شاه فرمان دهد همچو شیر

میان دلیران در آیم دلیر

کنم افسر نامدران بگرد

سرانشان بپرّم به تیغ نبرد

(ص ۲۵۱، ج ۲)

افراسیاب به او اجازه میدهد و برای او آرزوی پیروزی می‌کند. پیلسم

به میان سپاه ایران می‌تازد:

خروشی چو شیر زبان برکشید

ز باد اندر آمد به گرگین رسید

تکاور در آمد ز بالا به روی

یکی تیغ زد بر سر اسب اوی

چو آن دید گستهم رزم آزما بکردار آتش برآمد زجا
بتندی بیامد بر پیلسم خروشید مانند رویینه خم
یکی نیزه زد بر کمر بند او که نیزه شکست و بشد بند او
چون نیزه گستهم می شکند، پیلسم شمشیرش را میکشد و بر ترک او
می زند و کلاه خودش را مانند گوی از سر او می رباید و به این ترتیب
گستهم در نبرد پیلسم، خوار و ناتوان می ماند.

چو از میمنه زنگه شاوران بسدید آن دل و زور کند آوران
بیاری بیامد بر گستهم و را دید زان گونه گشته دژم
یکی حمله آورد بر پیلسم چو پیل سر افراز و شیر دژم
بپذرفت حمله دلاور نهنگ در آمد بدو تیغ هندی بچنگ
بزد تیغ و برگستوان کرد چاک سر بارگی اندر آمد بخاک
دلاور بیافتاد و دامن زره بر آورد و زد بر کمر برگره
یکی گرد تیره برانگیختند بدانگه که با هم بر آویختند
ز قلب سپه گیو چون بنگرید جهان پیش چشم یلان تیره دید
بغزید چون رعد در کوهسار و یسا شیر جنگی گه کارزار
بیاری بیامد بر هر سه یار بر آویخت با پیلسم هر چهار
دلاور نشد هیچ گونه ز رنگ میان دلیران بر آمد بچنگ

گهی تیغ زد گاه گرز گران چنین تا فروماند دست سران
 چو پیران ز قلب سپه بنگرید برادرش را با دلیران بدید
 برانگیخت باره دمان و دنان خروشان و جوشان چو شیر ژیان
 چنین گفت با گیو کای نامدار شما را هنر نیست در کارزار
 کزین گونه جوقی بکردار شیر بجنگ اندر آیند با یک دلیر
 بگفت این و بر سرکشان حمله برد ز لشکر برآمد یکی داروبرد
 وزان روی رستم بکردار باد به پیلان توران سپه درفتاد
 بستیغ و بگوپال و گرز گران بیفکند توران سپه را سران
 گریزنده شد پیلسم ژاذهما بدانست کز وی نیابد رها
 (ص ۲۵۳ و ۲۵۴، ج ۲)

به این ترتیب لشکر افراسیاب به هزیمت می رود.

۴ - بعد از اینکه سیاوش از سیستان بازمی گردد و ماجرای تهمت و عشق پلید سوادبه و گذشتن از آتش را پشت می گذارد، در قصر کاووس احساس دلتنگی می کند و سوادبه که پس از آن ماجرا دوباره دل شاه را به دست می آورد، باز به فکر توطئه چینی در حق سیاوش می افتد. در همین زمان افراسیاب به ایران لشکرکشی می کند؛ با لشکری صد هزار نفری از ترکان برگزیده. موبدان به کاووس می گویند که بهتر است خود او به جنگ

نرود و سیاووش فرصت را غنیمت می‌شمارد و پیشنهاد می‌کند که فرماندهی لشکر ایران را در این جنگ به او واگذارند و کاووس پیشنهاد او را می‌پذیرد. لشکری که سیاووش می‌آراید دارای چنین ترکیبی است:
اول کاووس رستم را می‌خواند و سیاووش را و لکشر را به او می‌سپارد و توصیه می‌کند که مواظب سیاووش و مواظب امور سپاه باشد.

وزان پس خروشیدن نای و کوس برآمد بیامد سپهدار طوس
بدرگاه بر انجمن شد سپاه در گسنج دینار بگشاد شاه

(ص ۴۲، ج ۳)

شاه کلید گنج را پیش سیاووش می‌فرستد و لشکر را به سلاح می‌آراید و به او می‌گوید:

که بر جان و برخواسته کدخدای توی، ساز کن تا چه آیدت رای
گزین کرد ازان نامداران سوار دلیران جنگی ده و دو هزار
هم از پهلو پارس و کوچ و بلوچ زگیلان جنگی و دشت سروچ
سپرور پیاده ده و دو هزار گزین کرد شاه از در کارزار
از ایران هر آنکس که گوزاده بود دلیر و خردمند و آزاده بود
ببالا و سال سیاووش بدند خردمند و بیدار و خامش بدند
زگردان جنگی و نام‌آوران چو بهرام و چون زنگه شاوران

همان پنج موبد از ایرانیان برافراختند اختر کاویان
بفرمود تا جمله بیرون شدند ز پهلو سوی دشت و هامون شدند
(ص ۴۲، ج ۳)

سیاوش پس از خداحافظی و بدرقه کاووس سپاه را به زابلستان
می برد و یک ماه در آنجا می ماند و از آنجا لشکر می راند.

گو پیلتن رفت و دستان بماند	چو یکماه بگذشت لشکر براند
ز زابل هم از کابل و هندوان	سپاهی برفتند با پهلوان
بخواند و بیامد بشهر هری	ز هر سوکه بد نامور لشکری
بنه زنگه شاوران را سپرد	از ایشان فراوان پیاده ببرد
سپهرش همی داد گفتی درود	سوی طالقان آمد و مرورود
نیازرد کس را به گفتار تلخ	از انپس بیامد بنزدیک بلخ

(ص ۴۳، ۴۴، ج ۳)

گرسبوز و بارمان و سپهرم، سران سپاه پیش رو توران هستند و
افراسیاب خود با لشکری در بلخ است. در بلخ بین سیاوش و پیش قراول
سپاه توران جنگی درمیگیرد و بعد از سه روز لشکر توران به هزیمت
می رود و بلخ به تصرف ایرانیان در می آید.

در این زمان افراسیاب خواب می بیند که به دست سیاوش حکومت

او قلع و قمع می‌شود و به راهنمایی موبدان به سیاوش پیشنهاد صلح می‌کند. گرسیوز با هدایای فراوانی پیش سیاوش و رستم می‌رود. سیاوش با مشورت رستم صلح را می‌پذیرد و برای ضمانت صلح صد نفر از نزدیکان افراسیاب را به گروگان می‌خواهد و شرط دیگر صلح این است که افراسیاب از خاک ایران هر چه در دست دارد، باز پس دهد. پس از انعقاد صلح، رستم شخصاً پیش کیکاووس می‌رود تا او را توجیه کند و دل او را به پذیرفتن این صلح نرم سازد اما کاووس به تنندی با رستم برخورد می‌کند و او قهر کرده به زابلستان برمیگردد. کاووس نامه‌ای تند به سیاوش می‌فرستد و او را به خاطر این صلح که بدون اجازه او پذیرفته است، سرزنش می‌کند و به او می‌نویسد که سپهبد طوس پیش تو می‌آید و کارها را آنچنانکه باید می‌سازد. تو اسیران را دست‌بسته پیش من فرست و همه آن تحفه‌ها را نیز؛ و خود به غارت توران بپرداز تا افراسیاب به مقابل تو بیاید. اگر هم مرد جنگ نیستی سپاه را به طوس بسپار و برگرد.

سیاوش از نامه شاه پراندیشه می‌شود و با خود می‌گوید که اگر این صد نفر بی‌گناه را پیش شاه بفرستم، آنها را می‌کشد و اگر بی‌دلیل به جنگ افراسیاب بروم، خداوند نمی‌پسندد. اگر هم برگردم، از بدی شاه و سودابه در امان نخواهم بود. در این اندیشه:

دو تن را ز لشکر ز کند آوران
چو بهرام و چون زنگه شاوران
بران رازشان خواند نزدیک خویش
بپرداخت ایوان و بنشانند پیش
که رازش بهم بود با هر دو تن
ازان پس که رستم شد از افجمن
بدیشان چنین گفت کز بخت بد
فراوان همی بر تنم بد رسد
بسدان مهربانی دل شه‌ریار
بسان درختی پر از برگ و بار
چو سودابه او را فریبنده گشت

تو گفتی که زهر گزاینده گشت

(ص ۶۶ و ۶۷، ج ۳)

بعد از رنج‌هایی که از سودابه به او رسید، شکایت می‌کند و از اینکه چگونه برای فرار از بلا به جنگ افراسیاب آمده است و اکنون که به این آسانی گرسیوز را شکست داده و با وجود اینکه افراسیاب با لشکری صد هزار نفری در آن نزدیکی در سفد به سر می‌برد، چنین تورانیان تسلیم

شده‌اند و آنچه مقصد جنگ بوده است از کشور و گنج و تسلیم دشمن بدون خونریزی به دست آمده و همه موبدان بر این صلح صحه گذاشته‌اند، چنین کاووس با آن به مخالفت برخاسته و می‌خواهد با نقض پیمان او را گرفتار عذاب دو جهان کند.

نزادی مرا کاشکی مادرم وگر زاد مرگ آمدی بر سرم
که چندین بلاها بباید کشید زگیتی همی زهر باید چشید.

(ص ۶۸، ج ۳)

شوم کشوری جویم اندر جهان که نامم ز کاووس ماند نهان...
۱۰۵۳ تو ای نامور زنگه شاوران

بیارای تن را بـرنج گـران
بـرو تا بـدرگاه افراسیاب
درنگی مباش و منه سر بیخواب
گروگان و این خواسته هر چه هست
ز دینار وز تاج و تخت نشست
ببر همچنین جمله تا پیش اوی
بگوش که ما را چه آمد بروی

بفرمود بهرام گودرز را
که این نامور لشکر و مرز را
سپردم ترا گنج و پیلان کوس
بمان تا بیاید سپهدار طوس
بدوده تو این لشکر و خواسته
همه کارها یکسر آراسته
یکایک بر او برشمر هر چه هست
ز گنج و ز تاج و ز تخت نشست
چو بهرام بشنید گفتار اوی
دلش گشت پییچان ب تیمار اوی
۱۰۶۲ ببارید خون زنگه شاوران
بفرید بر بوم هاماوران
پراز شم نشستند هر دو بهم
روانشان ز گفتار او شد دژم
بدو بازگفتند کین رای نیست
ترا بی پدر در جهان جای نیست

یکی نامه بنویس نزدیک شاه

دگر باره زو پیلتن را بخواه

اگر جنگ فرمان دهد جنگ ساز

مکن خیره اندیشه دل دراز

مگردان بما بر دژم روزگار

چو آمد درخت بزرگی ببار

نپذیرفت زان دو خردمند پند

دگرگونه بد راز چرخ بلند

سیاوش در رد نصیحت آنان می‌گوید که فرمان شاه پیشم بسیار بلند

مرتبه است، اما خداوند از من نمی‌پسندد که دو کشور را بیهوده در خون

اندازم وانگهی کاووس سخنهاى کهنه را به روی من می‌آورد و همه‌اش با

من سر پیکار دارد:

اگر تیره تان شد دل از کار من

بپیچید سرتان ز گفتار من

فرستاده خود باشم و رهنمای

بمانم بر این دشت پرده‌سرای

سیاوش چو پاسخ چنین داد باز
بپیژمرد جان دو گردن‌فراز
ز بیم جداییش گریان شدند
چو بر آتش تیز بریان شدند...
۱۰۸۲ چنین گفت زنگه که ما بنده‌ایم
بسمهر سپهدار دل آکنده‌ایم
فدای تو بادا دل و جان ما
چنین باد تا مرگ پیمان ما
۱۰۸۴ چو پاسخ چنین یافت از نیکخواه
چنین گفت با زنگه بیدار شاه
که رو شاه توران سپه را بگوی
که زین کار ما را چه آمد بروی
از این آشتی جنگ بهر منست
همه نوش تو درد و زهر من است
ز پیمان تو سر نگرده تهی
وگر دور مانم ز تخت مهی

جهاندار یزدان پناه منست
زمین تخت و گردون کلاه منست
و دیگر که برخیره ناکرده کار
نشیاست رفتن بر شهریار
یکی راه بگشای تا بگذرم
بسجایی که کرد اینزد آبشخوَرَم...
(ص ۶۸-۷۱، ج ۳)

۱۰۹۳ بشد زنگه با نامور صد سوار
گروگان ببرد از در شهریار
چو در شهر سالار ترکان رسید
خروش آمد و دیده بانش بدید
پذیره شدش نامداری بزرگ
کجا نام او بود جنگی طُورگ
۱۰۹۶ چو زنگه بیامد بنزدیک شاه
سپهدار برخواست از پیشگاه
گرفتش بسبر تنگ و بنواختش
گرامی بسر خویش بنشاختش

چو بنشست با شاه پیغام داد
سراسر سخنها بدو کرد ییاد
چو بشنید پیچان شد افراسیاب
دلش گشت پردرد و سرپرز تاب
بفرمود تا جایگه ساختند
ورا چون سزا بود بنواختند

(ص ۷۱، ج ۳)

افراسیاب پس از مشورت با پیران تصمیم می‌گیرد که سیاوش را به توران دعوت کند. جواب نامه را می‌نویسد و پس از درود بر پروردگار و بر سیاوش در نامه می‌آورد:

۱۱۴۹ شنیدم پیام از کران تا کران ز بیداردل زنگه شاوران
غمی شد دلم زانکه شاه جهان چنین تیز شد با تو اندر نهان...

(ص ۷۴، ج ۳)

۱۱۷۰ چو نامه بمهر اندر آورد شاه

بفرمود تا زنگه نیکخواه

بزرودی بسر رفتن ببندد کمر

یکی خلعت آراست با سیم و زر

۱۱۷۲ یکی اسپ بر سر ستام گران

بیامد دمان زنگه شاوران

(ص ۷۵ و ۷۶، ج ۳)

چو نزدیک تخت سیاوش رسید

بگفت آنچه پرسید و بشنید و دید

(ص ۷۶، ج ۳)

سیاوش وقتی جواب افراسیاب را می‌گیرد، نامه‌ای به پدرش می‌نویسد و آنچه در دل دارد به او می‌گوید. سپس لشکر را به بهرام می‌سپارد. بزرگان لشکر را می‌خواند و به آنها توصیه می‌کند که به فرمان بهرام باشند و می‌گوید که پیران از طرف افراسیاب به این طرف آب (جیحون) آمده و پیامی نهانی برای من دارد. من به پیشواز او می‌روم. وقتی که هوا تاریک می‌شود با سیصد سوار برگزیده و آنچه از خواسته و پرستار و غلام که لازم دارد، به توران می‌رود.

سیاوش یک بار در توران از زنگه یاد می‌کند: سیاوش عزیزترین کس و همدم روز و شبان افراسیاب شده است. از طرف دیگر دختر پیران، جریره، را به زنی گرفته و پیران با او مانند فرزند خودش رفتار می‌کند. اما ظاهراً بر خلاف مصلحت دختر خودش به او توصیه می‌کند که بهتر است

با افراسیاب پیوند داشته باشد و اگر سیاوش موافق باشد فرنگیس، دختر افراسیاب، را برای او خواستگاری خواهد کرد. سیاوش چنین پاسخ می‌دهد:

سیاوش به پیران نگه کرد و گفت

که فرمان یزدان نشاید نهفت

اگر آسمانی چنین است رای

مرا با سپهر روان نیست پای

اگر من به ایران نخواهم رسید

نخواهم همی روی کاووس دید

چو دستان که پروردگار من است

تهمت که روشن بهار منست

۱۴۶۱ چو بهرام و چون زنگه شاوران

جزین نامداران کند آوران

چو از روی ایشان نباید برید

بستوران همی جای باید گزید

پدر باش و این کدخدایی بساز

مگو این سخن با زمین جز برآز

(ص ۹۵، ج ۳)

بر اثر توطئه گرسیوز سپاه افراسیاب بر سیاوش و همراهان اندک او تاخته‌اند و راه بر او، که به فریب گرسیوز و از سر ناچاری راه فرار پیش گرفته بود، بسته‌اند. همه همراهانش را کشته‌اند و او را دست‌بسته و خون‌آلود با خود می‌کشاند و به سوی شهر سیاوش‌گرد بر می‌گردند. عده‌ای نیکخواه از جمله پیلسم، برادر پیران و پهلوان نامدار سپاه توران، به شاه هشدار می‌دهند که شاه در این کار بیشتر تأمل کند چون ریختن خون سیاوش ممکن است توران را به باد دهد و دژخیمانی چون گرسیوز و گروی زره و دمور از خشم شاه استفاده کرده می‌خواهند کار سیاوش را یکسره کنند و سرانجام فرمان قتل او را از شاه می‌گیرند و گروی زره سرش را می‌برد. پیلسم که خود دلیری بی‌همتا است ضمن پندهائی که به افراسیاب می‌دهد، از مزیت تأمل و دوری از عجله در کار سخن می‌راند و از شاه می‌خواهد که دست کم تا روز بعد که پیران می‌رسد از کشتن سیاوش خودداری کند. و در ادامه نصیحتش از خونخواهان سیاوش اینچنین یاد می‌کند:

چه بری سری را همی بیگناه

که کاووس و رستم بود کینه‌خواه

پدر شاه و رستمش پروردگار

بسیچی به فرجام زین روزگار

چو گودرز و چون گیو و برزین و طوس

ببندند بر کوهه پیل کوس

دمنده سپهد گو پیلتن

که خوارند بر چشم او انجمن

فربرز کاووس درنده شیر

که هرگز ندیدش کس از جنگ سیر

بر این کینه بندند یکسر کمر

درو دشت گردد پسر از کینه ور

نه من پای دارم نه پیوند من

نه گردی ز گردان این انجمن

و فرنگیس دختر افراسیاب و زن سیاووش وقتی که از موضوع باخبر

می شود، خود را به صحنه می رساند و در حالی که روی خود را

می خراشد و شیون می کند، پدرش را از این کار بدفرجام برحذر می دارد و

از او می خواهد که عجلوانه در قتل سیاووش تصمیم نگیرد و بیشتر تأمل

کند. به او هشدار می دهد که با کشتن سیاووش خودش و توران زمین را به

باد می‌دهد و او (فرنگیس) را خاکسار می‌کند. فرنگیس هم در ضمن
نصیحت‌های خود از خونخواهان سیاوش اینطور یاد می‌کند:

کنون زنده برگاه کاووس شاه

چو دستان و چون رستم کینه‌خواه

جهان از تهمتن بلرزد همی

که توران بچنگش نیرزد همی

۲۳۰۹ چو بهرام و چون زنگه شاوران

که نندیشد از گرز گنداوران

همان گیو کز بیم او روز جنگ

همی چرم روباه پوشد پلنگ

اما وقتی که خبر مرگ سیاوش به ایران می‌رسد، در میان سوگواران

یادی از زنگه نمی‌رود:

برفتند با مویه ایرانیان بدان سوگ بسته بزاری میان

همه دیده پر خون و رخساره زرد زبان از سیاوش پر از یادکرد

چو طوس و چو گودرز و گیو دلیر چو شاپور و فرهاد و ره‌ام شیر

همه جامه کرده کبود و سیاه همه خاک بر سر بجای کلاه

و باز وقتی که رستم خبر مرگ سیاوش را می‌شنود و با درد و

سوگواری به درگاه کاووس می‌آید و سودابه را می‌کشد و یک هفته به سوگواری می‌پردازد، در میان پهلوانانی که در این مراسم هستند، یادی از زنگه نمی‌شود:

چو یک هفته با سوگ و با آب چشم

بدرگاه بنشست پر درد و خشم

بهشتم بزد نای رویین و کوس

بیامد بدرگاه گودرز و طوس

چو فرهاد و شیروش و گرگین و گیو

چو بهرام و رهام و شاپور نیو

فربرز کاوس درنده شیر

گرازه که بود ازدهای دلیر

فرامرز رستم که بد پیش‌رو

نگهبان هر مرز و سالار نو

بگردان چنین گفت رستم که من

برین کینه دادم دل و جان و تن

(ص ۱۷۲، ج ۳)

در لشکرکشی رستم به خونخواهی سیاوش اثری از زنگه نیست.

وقتی در این نبرد رستم در برابر افراسیاب لشکرآرائی می‌کند، خود در قلب سپاه قرار می‌گیرد. میمنه را به گیو و طوس و میسره را به گودرز می‌سپارد که هجیر هم با اوست. (ص ۱۸۳، ج ۳)

۵- در جنگ کیخسرو با افراسیاب یک روز قبل از حرکت، شاه از لشکر سان می‌بیند و در این سان زنگه به فرماندهی سواران بغداد یکی از پهلوانانی است که از مقابل شاه می‌گذرد. ترتیب پهلوانان در این سان چنین است: فربرز کاووس، گودرز با ۷۸ نفر از پسران و نوادگانش که از این عده بخصوص از گیو (در دست راست پدر)، رهام (در دست چپ پدر)، شیدوش (پشت سر پدر) و بیژن نام برده می‌شود. بعد از آنها گسستم (فرزند گزدهم)، اشکش تیزگوش (با لشکری از کوچ و بلوچ، خود او از نژاد همای است)، فرهاد، گرازه (سرتخمه گیوگان (؟)) و آخر از همه فرامرز، پسر رستم، که پس از مراسم سان بلافاصله راهی حکمروائی سرزمین هندوان می‌شود و شاه در ضمن سان او را می‌ستاید و به عدل و داد توصیه می‌کند.

۳۳۷ دمان از پشش (از پس گرازه) زنگه شاوران

بشَد با دلیسران و کنداناوران

درفشی پس پشت پیگر همای
سپاهی چوکوه رونده ز جای
هرانکس که از شهر بغداد بود
که با نیزه و تیغ پولاد بود
همه بسرگذشتند زیر همای
سپهد همی داشت بر پیل جای
۳۴۱ بسی زنگه بر شاه کرد آفرین

بهران بررز و بالا و تیغ و نگین

(ص ۲۹، ج ۴)

وقتی لشکر ایران به فرماندهی طوس بر خلاف توصیه کیخسرو راه کلات را در پیش می‌گیرد، فرود سیاوش که حکمران آن ناحیه است برای چاره‌جویی پیش مادرش می‌آید و مادرش به او توصیه می‌کند که به استقبال سپاه ایران برود و خودش را به آنها معرفی کند و به کینه پدرش کمر ببندد و با سپاه ایران همراه شود. فرود کسی را از سپاه ایران نمی‌شناسد و از مادرش می‌پرسد که باچه کسی باید از ایران سخن بگوید. مادرش به او توصیه می‌کند که تخوار را (که ایرانیان را همه می‌شناسد) با خود ببرد و:

نشان جو زگردان و جنگ آوران	۴۸۱ زبهرام وز زنگه شاوران
روان سیاوش فروزنده باد	همیشه سر و نام تو زنده باد
کنارنگ بودند و او پادشای	از این هر دو هرگز نگشتی جدای
کزیشان مرا و ترا نیست راز	نشان خواه از این دو گو سرفراز
می و خلعت آرای و بالا و خوان	سرن را و گردنکشان را بخوان

(ص ۴۰، ج ۴)

تخوار از بالای بلندی لشکر ایران را به فرود نشان می دهد و پهلوانانی را که درفش دارند، به او معرفی می کند. اول طوس، پشت سر او فربرز، پس پشت او گستهم و بعد از او:

پش (پس گستهم) گرگ پیکر درفشی دراز

بگسردش بسی مردم رزمساز

۵۱۸ بزیر اندرش زنگه شاوران

دلیران و گسردان و کسنداوران

و بعد از او بیژن، شیدوش، گرازه، فرهاد (با درفش گاومیش پیکر) و باز

گیو (با درفشی کجا پیکرش دیزه گرگ)، گودرز (با درفش شیر پیکر) و...

بهرام به فرمان طوس به بالای کوه به سوی فرود و تخوار می رود تا

ببیند کیست و علت بی اعتنائی او به لشکر ایران چیست. آنجا فرود در

مقابل خشم بهرام به آرامی با او سخن می‌گوید و درباره سران سپاه ایران از او می‌پرسد و در اینجا یک بار دیگر در ضمن ردیف کردن نام پهلوانان از زنگه نام می‌برد:

۵۶۹ چو گستم و چون زنگه شاوران

گـرازه سر مرد کنداوران

(ص ۴۵، ج ۴)

فرود از او می‌پرسد که چرا از بهرام نام نبردی و بهرام با تعجب می‌پرسد که او نام بهرام را از که شنیده است و او را چگونه می‌شناسد.

چنین داد پاسخ مر او را فرود که این داستان من ز مادر شنود

مرا گفت چون پیشت آید سپاه پذیره شو و نام بهرام خواه

۵۷۵ دگر نامداری ز کنداوران کجا نام او زنگه شاوران

همانند همشیرگان پدر سزد گر بریشان بجویی گذر

(ص ۴۵، ج ۴)

پس از کشته شدن فرود و گشادن دژ به دست ایرانیان، طوس با گودرز

و گیو به بالین فرود می‌روند:

چو آمد ببالین آن کشته زار بران تخت با مادر افکنده خوار

بیک دست بهرام پر آب چشم نشسته ببالین او پر ز خشم

بدست دگر زنگه شاوران برو انجمن گشته کنداوران

(ص ۶۶، ج ۴)

در همین نبرد لشکر توران شبانگاه بر لشکریان ایران که در مستی و خواب به سر می‌برند، شبیخون می‌زنند و لشکر را پراکنده می‌کنند. شاه وقتی باخبر می‌شود طی نامه‌ای طوس را از سپهبدی خلع می‌کند و فریبرز را بجای او می‌گذارد. پس از چندی فریبرز با پیران جنگ می‌کند. بعد از نبردهای سختی که دو لشکر می‌کنند، هومان و فرشیدورد، پهلوانان توران، به قلب سپاه ایران حمله می‌برند و فریبرز از مقابل آنان می‌گریزد و لشکر ایران به هزیمت می‌رود. در ضمن فرار گیو به گودرز می‌گوید که بهتر است هر دو با دیگر گودرزبان پایداری کنند. چون آنها پایداری را بر فرار ترجیح می‌دهند، پهلوانان ایران یکی پس از دیگری به میدان برمیگردند:

چو گودرز بشنید گفتار گیو

بدید آن سر و سرک بیدار نیو

پشیمان شد از دانش و رای خویش

بفشارد بر جایگه پای خویش

۱۳۶۹ گرازه برون آمد و گسته‌م

ابا برته و زنگه یل بهم

بخوردند سوگندهای گران

که پیمان شکستن نبود اندران

کزین رزمگه برتتایم روی

گر از گرز خون اندر آید بجوی

(ص ۹۷، ج ۴)

پس از شکست سخت ایرانیان در این نبرد و کشته شدن بسیاری از سپاه ایران و زندانی شدن طوس به دست شاه ایران، رستم پادرمیانی می‌کند و شاه طوس را می‌بخشد و پهلوانان ایران پیش شاه می‌آیند و شاه درباره جنگ و انتقام با آنان سخن می‌گوید:

دلیران همه دست کرده بکش

بپیش خداوند خورشیدفش

همه همگنان خاک دادند بوس

چو ره‌ام و گرگین چو گودرز و طوس

۸۸ چو خرد با زنگه شاوران

دگر بیژن و طوس کنداوران

(ص ۱۲۱، ج ۴)

۶- در داستان بیژن و منیژه پس از اینکه منیژه بیژن را بیهوش کرده با خود به ایوان افراسیاب می برد و بیژن در آنجا لو می رود و در چاه زندانی می شود، از یافتن بیژن ناامید می شوند تا اینکه کیخسرو در جشن "کیان هرمز فرودین" به جام جهان نما می نگردد و محل بیژن را پیدا میکند. رستم آماده می شود تا در جامه بازرگانان به دنبال بیژن برود و هفت پهلوان و هزار سوار گزیده را با خود می برد. یکی از این هفت پهلوان زنگه است:

بفرمود رستم بسالار بار

که بگزین ز گردان لشکر هزار

ز مردان گردنکش و نامور

بباید تنی چند بسته کمر

۸۸۵ چو گرگین و چون زنگه شاوران

دگر گسته هم شیر جنگاوران

چهارم گرازه که راند سپاه

فروهل نگهبان تخت و کلاه

چو فرهاد و رهام گرد دلیر

چو اشکش که صید آورد نرّه شیر

چنین هفت یل باید آراسته
نگهبان این لشکر و خواسته
پس آگاهی آمد بگردنکشان
بدان گرز داران دشمنکشان
۸۹۱ پرسید زنگه که خسرو کجاست

چه آمد برویش که ما را بخواست

(ص ۶۰، ج ۵)

شبی که رستم با آن هفت پهلوان بر سر چاه بیژن می‌روند، رستم بر
زین می‌ماند و به آنها دستور می‌دهد که پیاده شوند و سنگ را از روی چاه
بردارند اما هفت پهلوان از برداشتن سنگ عاجز می‌مانند تا اینکه رستم
خود پیاده می‌شود و بتنهائی سنگ را بلند می‌کند و دور می‌اندازد:

پیاده شدند آن سران سپاه

کزان سنگ پردخت مانند چاه

بسودند بسیار بر سنگ چنگ

شده مانده گردان و آسوده سنگ

چو از نامداران بپالود خوی

که سنگ از سر چاه نهاد پی

ز رخس اندر آمد گو شیر نر
ز ره دامنش را بزد بر کمر
ز یزدان جان آفرین زور خواست
بزد دست و آن سنگ برداشت راست
ببیند اخت در بیشه شهر چین

بلرزید از آن سنگ روی زمین

(ص ۷۱، ج ۵)

بعد از بیرون آوردن بیژن از چاه، رستم بنه و کالای بازرگانی را همراه با
منیژه از پیش می فرستد به دست اشکش و خود با هفت پهلوان (بیژن
بجای اشکش) به درگاه افراسیاب حمله می برد و پس از غارت آنجا
بدنبال بنه می رود. افراسیاب با لشکری انبوه به دنبال آنان می آید. رستم
در مرز ایران لشکر خود را آماده جنگ می کند و در برابر افراسیاب صف
می کشند:

بیاراست رستم یکی رزمگاه

که از گرد اسپان هوا شد سیاه

ابر میمنه اشکش و گسته هم

سواران بسیار با او بهم

۱۱۸۶ چو رهام و چون زنگه بر میسره

بخون داده مر جنگ را یکسره

خود و بیژن و گسیو در قلبگاه

نگه دار گردان و پشت سپاه

(ص ۷۷ و ۷۸، ج ۵)

در این جنگ سپاه توران بشدت شکست می خورد.

۷- افراسیاب پس از فرار بیژن و شکست سختی که از رستم می خورد

سپاه سیصد هزار نفری عظیمی به سوی ایران می آورد. وقتی این خبر به

کیخسرو می رسد با کارآگاهان ایران به مشورت می پردازد:

همه موبدان را بر خویش خواند شتیده سخن پیش ایشان براند

نشستند با شاه ایران براز بسزرگان فرزانه و رزم ساز

چو دستان سام و چو گودرز و گیو چو شیدوش و فرهاد و رهام نیو

چو طوس و چو رستم یل پهلوان فربرز و شاپور شیردمان

۸۴ دگر بیژن گیو تا گستم چو گرگین و چون زنگه و گزدهم

(ص ۹۰ و ۹۱، ج ۵)

شاه ایران هم لشکری عظیم از همه ولایات و نواحی پادشاهی خود

فراهم می کند. رستم را با سی هزار به سوی هندوستان و غزنین و برین

می فرستد. لهراسب را با لشکری به سوی الانان و غزدژ و اشکش را با سی هزار به مقابل شیدوش (?) به خوارزم می فرستد:

سپاه چهارم به گودرز داد چه مایه ورا پند و اندرز داد
۱۲۳ که رو با بزرگان ایران بهم چو گرگین و چون زنگه و گستهم
زواره، فربرز و فرهاد و گسیو گرازه سپهدار و ره‌ام نیو
(ص ۹۳، ج ۵)

پیران و گودرز در مقابل هم صف آرائی می کنند. آرایش لشکر ایران به این ترتیب است:

فربرز را داد پس مینمه
پس پشت لشکر حصار و بنه
گرازه سر تخمه گیوگان
زواره نگرهدار تخت کیان
بیاری فربرز برخاستند
بیک روی لشکر بیاراستند
بره‌ام فرمود پس پهلوان
که ای تاج و تخت و خرد را روان

برو با سواران سوی میسره
نگه دار چنگال گرگ از بره
برفتند یارانش با او بهم
زگردان لشکر یکی گستم
دگر گژدهم رزم را ناگزیر
فروهل که بگذارد از سنگ تیر
بفرمود با گسیو تا دو هزار
برفتند برگستوانور سوار
سپرد آن زمان پشت لشکر بدوی
که بد جای گردان پرخاشجوی
۳۱۰ برفتند با گسیو جنگاوران
چو گرگین و چون زنگه شاوران...
از آن پس بیامد بسالارگاه
که دارد سپه را زدشمن نگاه...
سران را همه خواند نزدیک خویش
پس پشت شیدوش و فرهاد پیش

بدست چپش رزم دیده هجیر

سوی راست کتماره شیرگیر...

(ص ۱۰۳ و ۱۰۴، ج ۵)

این نبرد بسیار بدرازا می‌کشد. هفت شبانه روز دو لشکر بدون نبرد در برابر هم صف می‌کشند. بعد هومان در نبردی تن به تن به دست بیژن کشته می‌شود و نستیهن نیز در کمینی که بر لشکر ایران می‌گشاید همچنان به دست بیژن زمانش سر می‌آید. بعد دو لشکر یک روز تا غروب با هم می‌جنگند و به جای خود برمی‌گردند. و باز بعد از مذاکرات و رد و بدل کردن نامه‌ها یک بار دیگر دو لشکر وارد نبردی سخت می‌شوند. در هنگامه نبرد که تاریکی شب نزدیک می‌شود، پیران لَهاک را از جانب کوه و فرشیدورد را از طرف دریا می‌فرستد که بر لشکر ایران کمین گشایند. گودرز باخبر می‌شود و به گیو که در پشت لشکر است، فرمان می‌دهد که جلو آنها را بگیرد و جای خودش را به کس دیگری بسپارد و خود به پیش رود. گیو جای خود را به فرهادنامی می‌سپارد و زنگه را به سوی فرشیدورد و گرگین را به سوی لَهاک می‌فرستد؛ هر کدام با دویست سوار. سپس خودش با بیژن و گرازه و گسته‌م و هجیر به قلب سپاه توران به سوی پیران حمله می‌برند.

چو بشنید گیو این سخن بردمید

ز لشکر یکی نامور برگزید

کجانام او بود فرهاد گرد

بخواند و سپه یکسر او راسپرد

۱۵۰۵ دو صد کار دیده دلاور سران

بفرمود تا زنگه شاوران

ببرد تاختن سوی فرشیدورد

برانگیزد از رود و ز آب گرد

(ص ۱۷۱، ج ۵)

در این نبرد هم باز لشکر توران صدمات سختی می بیند. پس از آن قرار

براین می گذارند که پهلوانان سپاه با هم تن به تن بجنگند و دو لشکر را از

جنگ برکنار دارند:

ابسا هر سواری ز ایران سپاه

ز توران یکی شد و را رزم خواه

نهادند پس گیو را با گروهی

که هم رزم بودند و پر خاشجوی...

دگر با فریرز کاووس تفت
چو کلبادویسه باورد رفت
چو رهام گودرز با بارمان
برفتند یک با دگر بدگمان
گرازه بشد با سیامک بجنگ
چو شیر ژیان با دمنده نهنگ
چو گرگین کارآزموده سوار
که با اندریمان کند کارزار
ابا بیژن گیو رویین گرد
بجنگ از جهان روشنایی ببرد
۱۸۱۰ چو اوخواست با زنگه شاوران
دگر برته با کهرم از یاوران
چو دیگر فروهل بد و زنگله
بیرون تاختند از میان گله
هجیر و سپهرم بکردار شیر
بدان رزمگاه اندر آمد دلیر

چو گودرز کشواد و پیران بهم

همه ساخته دل بدرد و ستم

(ص ۱۸۹، ج ۵)

بیان رزم زنگه با اوخواست:

۱۹۳۰ بهشتم زگردان ناماوران

بشد ساخته زنگه شاوران

که همزمش از تخم (از بخت؟) اوخواست بود

که از جنگ هرگز نه برکاست بود

گرفتند هر دو عمود گران

چو اوخواست با زنگه شاوران

بگشتند ز اندازه بسیرون بجنگ

ز بس کوفتن گشت پیکار تنگ

فرماند اسبان جنگی ز تگ

که گفتی ببتشان نجنبید رگ

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت

بکردار آهن بتفسید دشت

چنان تشنه گشتند کز جای خویش
نجنید و نهاد کس پای پیش
زبان برگشادند یک با دگر
که اکنون ز گرمی بسوزد جگر
بباید برآسود و دم برزدن
پس آنکه سوی جنگ باز آمدن
برفتند و اسبان جنگی بجای
فراز آوریدند و بستند پای
بآسودگی باز برخاستند
بپیکار کینه بیاراستند
بکردار آتش ز نیزه سوار
همی گشت بر مرکز کارزار
بدانگه که زنگه برو دست یافت
سنتان سوی او کرد و اندرشتافت
یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی
کز اسبش نگون کرد و برزد بروی

چو رعد خروشان یکی و یله کرد
که گفتمی بدرید دشت نبرد
فرود آمد از باره شد نزد اوی
بران خاک تفته کشیدش بروی
مراو را بچاره ز روی زمین
نگون اندر افکند بر پشت زین
نشست از بر اسب و بالا گرفت
بترکان چه آمد ز بخت ای شگفت
بر آن کوه فرخ برآمد ز پست
یکی گریگ پیکر در فشی بدست
بششد پیش یاران و کرد آفرین

ابر شاه و بر پهلوان زمین

(ص ۱۹۸ و ۱۹۹، ج ۵)

۸- و بالاخره در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب که شاه خود با سی هزار در قلب سپاه و دست راست او (همان در قلب) سپاه طوس و دست چپ او شاهان ولایات مختلف با لشکرشان قرار می گیرند، میمنه را به رستم و لشکر زابلستان و میسره را به گودرز همراه با هجیر و شیروش و

فرهاد می دهد. جلو سپاه پیلان را قرار می دهد؛ بر هر پیلی صندوقی که هزار تیر انداز در آن است و سیصد سوار از هر پیل مراقبت می کند:

۱۵۵ ز بغداد گردان جنگاوران که بودند با زنگه شاوران
سپاهی گزیده ز گردان بلخ بفرمود تا با کمانهای چرخ
پیاده نبودند بر پیش پیل که گر کوه پیش آمدی بر دو میل
دل سنگ بگذاشتندی بتیر نبودی کس آن زخم را دستگیر
(ص ۲۴۴، ج ۵)

البته آرایش این سپاه عظیم به همینجا ختم نمی شود و ما از جزئیات آن می گذریم.

ج - مقام پهلوانی و موقعیت اجتماعی زنگه:

در اینجا یک نکته لازم به تذکر است و آن اینکه هر وقت فردوسی طی چند بیت از حضور پهلوانان در جایی یاد می کند (خواه در لشکرکشی و نبرد و خواه در مجالس رایزنی و بزم و شکار) به هیچ وجه مراعات برتری و فروتری آنها را در ترتیب نامشان نمی کند و در این مورد بیشتر تابع وزن و قافیه شعرش است. این مطلب در تمام شاهنامه بخوبی آشکار است اما بعضی مجالس و مراسم خواه ناخواه متضمن مراعات مراتب افراد

شرکت‌کننده است؛ مانند ثبت‌نام جنگاوران درگاه در اوائل پادشاهی کیخسرو و سان دیدن او از سپاه.

از این‌که بگذریم گاهی شاعر مرتبه پهلوانی شخصی را تصریح می‌کند چه از زبان خود آن شخص باشد و چه از زبان دیگران و در غیر این صورت با دقت و تعمق در نبردها، حریفان، آرایش لشکرها، شرکت در مراسم و وقایع مهم کشور، احترام پادشاه و غیره باید این مراتب را تعیین کرد.

در لشکرآرائی علاوه بر مرتبه پهلوانی دو عامل دیگر در واگذار کردن پستهای فرماندهی اهمیت شایانی دارند: یکی موقعیت اجتماعی و دیگری سن و سال و کارآزمودگی پهلوان چنانکه طوس سپهدار رسمی کیکاووس این هر سه را با هم دارد و گودرز که همیشه در پستهای مهم فرماندهی لشکر قرار می‌گیرد اگر چه در نیرو و توان چندان بر دیگران برتری ندارد اما در کاردانی و تجربه و موقعیت اجتماعی از همه بالاتر است.

رستم جهان‌پهلوان بی‌رقیب است و در ایران و توران حریف ندارد البته صرف نظر از سهراب و اسفندیار که در دوره‌های قبل و بعد از دوره مورد نظر ما با رستم روبرو می‌شوند. بعد از رستم طوس و گیو قرار می‌گیرند هر

دو، چه طوس و چه گیو، در جاهائی از شاهنامه ادعا کرده‌اند که در ایران بعد از رستم کسی به پای آنها نمی‌رسد و نمی‌تواند با آنها رزم زند. نبردهای این دو نیز این را تأیید می‌کند. شاید اگر بر اساس جریان وقایع و رزمهای آنها قضاوت کنیم، کفه ترازو اندکی، نه چندان زیاد، به طرف طوس میل کند. مرتبه پهلوانی گودرز چنان در هاله کاردانی و تجربه و موقعیت اجتماعی او گم می‌شود که به زحمت می‌توان آن را تعیین کرد اما مسلّم است که دست کمی از طوس و گیو ندارد و می‌تواند به رغم پیریش پاپای آنان نبرد آزماید. بیژن که در این اواخر به میدان می‌آید علیرغم جوانیش از نبردهائی که می‌کند و پهلوانانی که شکست می‌دهد، پیداست که بجز از طوس و گیو از همه پهلوانان دیگر برتر است؛ بخصوص اگر بی‌باکی و سرتیزیش را به زور و توانش اضافه کنیم. بنابراین چهار نفر، طوس و گیو و گودرز و بیژن، بعد از رستم در مرتبه دوم قرار می‌گیرند. در مرتبه سوم شش هفت پهلوان هستند که همیشه لشکرپناه، فرمانده بخشی از لشکر و سپهد هستند. بدون شک زنگه یکی از اینهاست اما تعیین دقیق این افراد مشکل است چون نام آنها با کسانی که در رتبه چهارم واقع می‌شوند، خیلی جاها قرین است.

بنابر تأملی که نگارنده در رزمها و مجالس رایزنی و بزم پهلوانان این

دوره بعمل آورده‌ام، نام هفت تن در مرتبه سوم پهلوانی قرار می‌گیرد که عبارتند از گرگین، رهام، گرازه، زنگه شاوران، فرهاد، گسته‌م، فربرز. اما هیچ قرینه‌ای در دست نیست که یکی از اینها را بر دیگران برتری بنهیم و این هفت نفر از هر لحاظ با هم برابر به نظر می‌رسند.

بهرام، اشکش، برزین، برته، فروهل، شیدوش و در این اواخر لهراسب در مرتبه چهارم قرار می‌گیرند. گاهی چنین به نظر می‌رسد که هر کدام از اینها با هفت نفر قبلی هیچ تفاوتی ندارند. می‌توان نام بعضی دیگر از پهلوانان چون هجیر، خرداد و غیره را هم با احتیاط به نام اینها اضافه کرد. اما در مورد موقعیت اجتماعی زنگه در ثبت نام سپاهیان دربار و سان دیدن کیخسرو از لشکر در ابتدای پادشاهی او به نکات مفیدی باز می‌خوریم:

دو هفته در بار دادن ببست	بنوی یکی دفتر اندر شکست
بفرمود موبد به روزی دهان	که گویند نام کهان و مهان
نخستین ز خویشان کاووس کی	صد و ده سپهد فکندندی
سزاوار بنوشت نام گوان	چنانچون بود درخور پهلوان
فربرز کاووشان پیش‌رو	کجا بود پیوسته شاه نو

بعد از او هشتاد نفر از نودریان به رهبری زرسپ، پسر طوس. سه

دیگر جو گودرز کشواد بود با ۷۸ نبیره و پسر. چو شصت و سه از تخمه گژدهم، بزرگان و سالارشان گسته‌م. ز خویشان میلاد بد صد سوار چو گرگین پیروزگر مایه‌دار. ز تخم لواده چو هشتاد و پنج که نگهدارشان برته بود. چو سی و سه مهتر ز تخم پشنگ، بزرگشان رویین که داماد طوس هم بود. ز خویشان شیرو هفتاد مرد که گزین آنان فرهاد بود. ز تخم گرازه صد و پنج گرد، نگهبان ایشان هم او را سپرد.

کنارنگ و ز پهلوانان جزین ردان و بزرگان با آفرین
چنان بد که موبد ندانست مر ز بس نسامداران بابرزوفر
همچنانکه می‌بینیم در اینجا نامی از زنگه و تخمه او نیست. شاید دلیلش این باشد که او خود فرمانروای منطقه‌ای از جزو مستمری بگیران دربار نیست.

بعداً، وقتی که لشکر از مقابل کیخسرو رژه می‌رود، ترتیب سپهبدان چنین است:

فریبرز، گودرز (همراه او از گیو و رهام و شیدوش و بیژن نام برده می‌شود)، گسته‌م، اشکش (با لشکری از کوچ و بلوچ)، گرازه، زنگه، فرامرز پسر رستم. البته فرامرز به کشور هند فرستاده می‌شود و فرمانروائی آنجا به او واگذار می‌گردد. شاید علت اینکه او آخر از همه می‌آید، یکی این باشد که او در واقع جزو این لشکر نیست. در ضمن رژه شاه توصیه‌های لازم را به او می‌کند و بعد از رژه بلافاصله با بدرقه رستم

راهی می‌شود.

بجز این‌ها بعضی شواهد دیگر هست که می‌تواند برای روشن کردن مقصود مفید باشد. همچنانکه می‌بینیم در ضمن رژه از گودرزبان علاوه بر خود گودرز از گیو، ره‌ام، شیدوش و بیژن نام برده می‌شود و در حالیکه بهرام گودرز در آن مراسم حضور دارد از او یاد نمی‌رود و ما در داستان سیاوش می‌بینیم که بهرام از همه پهلوانان به زنگه نزدیکتر است گرچه این نزدیکی مانند بسیاری از دوستیهای دیگری که در شاهنامه بخوبی تصریح شده است، نمی‌تواند قطعاً دلیلی بر یکی بودن رتبه پهلوانی آنها باشد.

به این ترتیب می‌بینیم که مقام اجتماعی زنگه در میان پهلوانانی که نظیر او هستند، چندان برجسته نیست.

نکته دیگری که در مورد مرتبه پهلوانی زنگه می‌تواند مفید باشد، چگونگی نبرد او در ضمن نبرد یازده رخ است. زنگه هشتمین نفری است که با حریف خود به میدان می‌رود لذا نبرد او مصادف می‌شود با ساعات ظهر که هوا بسیار گرم و زمین تفسیده است. در این نبرد زنگه از همه پهلوانان دیگر مشکلتر بر حریف خود پیروز می‌شود. تنها کسی است که در دور اول با حریف خود به نتیجه نمی‌رسد و با همدیگر قرار می‌گذارند

که بعد از رفع تشنگی و استراحت، دوباره به نبرد بیردازند. اگر چه گیو گروی زره را زنده دستگیر می‌کند و فروهل و گرگین نیز بجای جسد حریفان خود تنها سر آنها را جدامی‌کنند و با خود می‌آورند و گودرز نیز نعلش پیران را در میدان نبرد رها کرده، آوردن آن را به پسر خود رهّام وامی‌گذارد، از میان هفت تنی که نعلش حریفان خود را بر روی اسبشان می‌اندازند و می‌بندد تا با خود به بالای بلندی ببرند، زنگه تنها کسی است که این کار را به سختی انجام می‌دهد:

مر او را بچاره ز روی زمین نگون اندر افکند بر روی زین

و این در حالی است که او خواست پهلوان مشهوری نیست. البته می‌توان تصور کرد که چون هفت نفر قبلی خیلی راحت بر حریفان خود پیروز می‌شوند، فردوسی با مشکل کردن نبرد زنگه خواسته است که تنوعی به موضوع بدهد و مقداری از بی‌اعتمادی خواننده بکاهد.

د - زنگه در محلی دور از پایتخت به سر می‌برد:

همچنانکه قبلاً آمده، در ضمن ثبت نام جنگاوران درگاه نامی از زنگه نمی‌رود. لذا زنگه از پهلوانانی که ملازم درگاه پادشاه هستند، به حساب نمی‌آید. او بیش از یک بار در شاهنامه به بغداد منسوب شده است و

لشکر تحت فرمان او از مردم بغداد هستند. علاوه بر این شواهد دیگری می‌تواند دلیل بر دوری زنگه از درگاه باشد؛ مثلاً باینکه زنگه از خاصگان سیاوش است، وقتی خبر قتل سیاوش به ایران می‌رسد، در میان پهلوانانی که برای سوگواری به درگاه می‌روند، اثری از زنگه نیست. حتی در سوگواری رستم در درگاه که یک هفته طول می‌کشد و در لشکرکشی رستم به انتقام خون سیاوش هم باز نامی از زنگه برده نمی‌شود.

همچنین در داستان بیژن و منیژه وقتی که رستم آماده می‌شود تا برای نجات دادن بیژن به توران برود، چند تن از پهلوانان از جمله زنگه را احضار می‌کند. زنگه از این احضار شدن اظهار تعجب می‌کند.

پرسید زنگه که خسرو کجاست

چه آمد برویش که ما را بخواست

(۵ / ۶۰ / ۱۹۱)

۵ - زنگه از خاصگان سیاوش است:

در آغاز داستان سیاوش، وقتی که او آماده لشکرکشی به توران و مقابله با تهاجم افراسیاب می‌شود، در جریان لشکرآرایی او چنین می‌آید:

ز یاران هر آنکس که گوزاده بود دلیر و خردمند و آزاده بود
ببالا و سال سیاوش بدند خردمند و بیدار و خامش بدند

زگردان جنگی و نام‌آوران چو بهرام و چون زنگه شاوران
(۳ / ۴۲ / ۶۲۰ و ۶۱۹ و ۶۱۸)

زنگه و بهرام از نزدیکان سیاوش و محرم اسرار او بوده‌اند. به همین دلیل در این لشکرکشی آنها را هم با خود می‌برد و بنه‌داری لشکر را به زنگه می‌سپارد. وقایع بعدی از مشورت و رازگشائی سیاوش با زنگه و بهرام و نامه بردن زنگه از سیاوش به افراسیاب و غیره در ضمن همین مقاله قبلاً مفصل آمده است.

نکته‌ای که جای تأمل است، این است که سیاوش وقتی در توران از ایران یاد می‌کند، پس از کاووس و داستان که پروردگار اوست و تهمتن از زنگه و بهرام یاد می‌کند و نشان می‌دهد که بیشتر از همه آرزوی دیدار آنان را دارد.

فرنگیس وقتی که سیاوش را دست بسته و خون‌آلوده جلو چشم او می‌برند، در ضمن شیون و زاری خود در میان خونخواهان سیاوش پس از کاووس و داستان و رستم از زنگه و بهرام یاد می‌کند. و جریره مادر فرود به او می‌گوید که از لشکر ایران با بهرام و زنگه سخن بگویند چون که سیاوش - سر و نام تو زنده باشد و روان او فروزنده - هرگز از این دو نفر جدا نمی‌شد. و فرود در ضمن صحبت با بهرام از او و زنگه بعنوان

همشیرگان پدر (سیاوش) یاد می‌کند. بالاخره آن دو اولین کسانی هستند که پس از کشته شدن فرود بر بالین او به سوگواری می‌پردازند.

پانویس

۱- کلمه زنگه در تاریخ طبری به صورت زنده بن سابر یغمان ضبط شده است (ج ۱، ص ۶۱۶، ح ۴) و نلدکه می‌نویسد که نمی‌داند که صحیح آن در پهلوی زنده است یا زنگه (حماسه ملی ایران، ص ۲۵، ح ۴) برهان این نام را به فتح اول و ثالث و سکون ثانی ضبط کرده است. (ص ۱۰۴۰) و نامنامه (ص ۳۷۹) کیانوش آن را با کسر اول و بصورت zenge آورده است (از کیکاوس تا کیخسرو، ص ۶۷)

۲- شاوران همان شاپوران است. (فرهنگ معین، ج ۵ ص ۶۵۷، زنگه)

۳- درگیری زنگه با پیلسم در نبرد سوریان است. این قسمت که در محلقات آمده، متعلق به نبرد سوریان است و زنگه در این نبرد پیروز نمی‌شود. (همین مقاله، صص ۱۶-۱۳)

۴- در شرفنامه نظامی یکی از فرزندان زنگه شاوران به نام فریبرز در درگاه دارا بود. (شرفنامه، ص ۱۷۱)

۵- در پایان توضیحات مربوط به هر نام تمام موارد کاربرد آن نام در شاهنامه چاپ مسکو ذکر شده است و شماره بیت صفحه و جلد این چاپ نشان داده شده است. فی‌المثل در ذیل نام گسنتهم آمده است: ۲۲۲۰/۲۱۵/۵ که از چپ به راست عبارت خواهد بود از شماره بیت، صفحه و جلد شاهنامه مسکو در سمت چپ شماره‌ها گاهی لفظ ح آمده است که مقصود

زنگه شاوران در شاهنامه / ۶۱

حاشیه چاپ مسکو است و در کنار آن نیز شماره‌ای است که شماره حواشی این چاپ است مانند واژه گسنگم: ۲۱۴/۵ ح ۱۲ که مقصود حاشیه ۱۲، صفحه ۲۱۴، جلد پنجم است. شماره‌های ابیاتی که در ذیل زنگه ذکر شده است:

۱۰۲۱/۶۶، ۱۰۵۳/۶۸، ۱۰۶۲/۶۹، ۸۱۴/۱۲۰/۲، ۴۶۹/۱۵۷، ۵۴۸/۱۶۲، ۸/۲۵۱، ۲۶/۲۵۲
۱۰۸۴ و ۱۰۸۲/۷۰، ح ۱۳/۱۰۹۶، ۱۰۹۳/۷۱، ۱۱۴۹/۷۴، ۱۱۷۰/۷۵، ۶۲۰/۴۲/۳، ۶۴۳/۴۳
۵۱۸/۴۲، ۵۷۵ و ۵۶۹/۴۵، ۹۱۰۶۶، ۱۱۷۲/۷۶، ۱۴۶۱/۹۵، ۲۳۰۹/۱۵۰، ۳۴۱ و ۳۳۷/۲۹/۴
۳۱۰/۱۳۰، ۱۵۰۵، ۱۳۶۹/۹۷، ۸۸/۱۲۱، ۸۹۱ و ۸۸۵/۶۰/۵، ح ۳۰ و ۱۱۸۶۰، ح ۷ و ۴۸۱/۳۹
۱۸۱۱/۱۸۹، ح ۲۳/۱۹۷، ۱۹۴۲ و ۱۹۳ و ۱۹۳۰/۱۹۸، ۷۷، ح ۶ و ۸۴/۹۱، ح ۱۲ و ۱۲۳/۹۳
۱۵۵/۲۴۴، ۱۷۱

۶- تمام ابیاتی که در این مقاله می‌آید از شاهنامه چاپ مسکو است و صفحات و شماره جلد‌ها زیر آن مشخص شده است.

فصل دوم

قلعه زنگه

در حدود سی کیلومتری جنوب غربی بوکان یک تپه باستانی وجود دارد که آثار یک قلعه باستانی در زیر آن دیده می‌شود. مردم محل به این تپه "قلعه زنگ زاوران" می‌گویند.

روستایی که در پای قلعه است، "اسکی بغداد" نام دارد. با مراجعه به منابع مختلف و حتی با مشورت با چند تن از اساتید صاحب نظر توانستم معنی "اسکی" را پیدا کنم. این روستا یا بقایای همان شهر بغداد است و یا جایی بوده است در حومه آن شهر. با دانستن معنی کلمه اسکی این موضوع تا حدودی روشن خواهد شد.

از طرف دیگر منطقه شمال شهر مهاباد امروزی "شارویران" (با یای مجهول) نامیده می‌شود که در زبان کردی امروز به معنی "شهر ویران"

است. محققین گمان کرده‌اند که چون آثار یک شهر باستانی در این منطقه، نزدیک مهاباد، دیده می‌شود، این منطقه به این نام نامیده شده است. این منطقه حدود پنجاه شصت کیلومتر با محل قلعه زنگه فاصله دارد که فاصله نسبتاً کمی است. بی‌گمان شاوریران همان "شاوران" شاهنامه است و در این رابطه سؤالاتی به این ترتیب مطرح می‌شود: آیا اصل کلمه "شاوریران" است و در شاهنامه شاوران شده است یا شاوران صورت قدیمی آن است و بعدها شاوریران شده است؟ آیا شاوران منطقه وسیعی بوده است شامل همه کردستان مگری که از محل اسکی بغداد تا شمال مهاباد امروزی وسعت داشته است؟ آیا شاوران در زمان باستان فقط به محل فعلی اسکی بغداد و قلعه زنگه اطلاق می‌شده و بعدها برای نامیدن منطقه دیگری غیر از آن به کار رفته است؛ مانند اتفاقی که برای کلمه مازندران افتاده است؟ امیدوارم که تحقیقات بیشتر بویژه کاوش علمی و امانت‌دارانه قلعه زنگه جواب این سؤالات را روشن کند.

تلاش کردم که اطلاعات باستانشناسی را که درباره تپه باستانی قلعه زنگ زاوران وجود دارد، پیدا کنم ولی توفیقی نصیبم نشد و اصلاً نفهمیدم که همچو اطلاعاتی وجود دارد یا نه. همین را می‌دانم که این تپه باستانی جزو مناطق حفاظت شده می‌باشد و از پیش از انقلاب کاوش در آن ممنوع

شده است و جالب اینکه مردم اسکی بغداد و دیگر روستاهای اطراف آن حمیت و تعصب خاصی در حفاظت از آن دارند و سابقاً درگیری‌هایی بین آنان و افراد سودجو و فرصت‌طلب روی داده است و مجروحانی در دفاع از آن تقدیم کرده‌اند.

من همینجا نظر مسئولین را به اهمیت حفاظت از این تپه جلب می‌کنم. کاوش علمی و امانت‌دaranه این تپه می‌تواند انقلابی در شاهنامه‌شناسی و شناخت تاریخ باستان ایران ایجاد کند. امیدوارم که با همّت و دلسوزی مسئولین امر این تپه به سرنوشت قلعه زیویه سقز دچار نشود؛ چرا که غارت تپه زیویه ننگی است بر پیشانی رژیم منحوس و خودفروخته پهلوی که هرگز پاک نخواهد شد.

در اطراف شهر بوکان امروزی که اسکی بغداد هم از حومه آن محسوب می‌شود، تپه‌های باستانی فراوانی وجود دارد که طبق نظر محققین بیشتر آنها مربوط به دوره حکومت مانناها و مادهاست. اما با توجه به اطلاعاتی که تاکنون شاهنامه‌شناسان و متخصصین تاریخ باستان به دست داده‌اند، سرگذشت‌های دوره پهلوانی شاهنامه که زندگی زنگه هم جزو آن است، باید مربوط به دوره پارت‌ها باشد. خود شهر بوکان در گذشته نه چندان دور روستایی بیشتر نبوده است. کلمه بوکان نیز با بغ

هم‌ریشه است و اصل آن چیزی در حدود **"بیگان"** یعنی "بغ‌ها" بوده است.

نکته‌ای که باقی می‌ماند مربوط به کلمه **"زنگه"** است. این کلمه نه در گذشته و نه در زمان حاضر در زبان فارسی برای نامیدن مردان سابقه ندارد و بسیار بعید است که با زنگ و زنگی به معنی سیاه‌پوست یکی باشد. در زبان کردی هم سابقه ندارد اما در زبان کردی کلمه **"شنگه"** و **"شنگه سوار"** به معنی سوار لایق و برازنده و نیرومند تا امروز هم به کار می‌رود. قهرمان یکی از منظومه‌های فولکلوریک کردی که به گذشته‌ای نه چندان دور مربوط است، "احمد شنگ" نام داشته است. به همین دلیل امروز هم از روی لطف و توجه و تمجید به احمد نام‌ها "شنگه" خطاب می‌کنند. بنا به آنچه در بالا گفتیم، زنگه شاوران در زبان کردی چیزی در حدود **"شنگه‌ی شاوران"** بوده است.



کردها در شاهنامه شریک هستند. شاهنامه تاریخ گم شده‌ی کرد است. در صبحدم تاریخ ایران دو قوم آریایی وارد این سرزمین شدند: مادها که کردهای امروزی هستند، و پارس‌ها. طوایف ماد بعدها با هم متحد شدند و با شکست دشمنان تجاوزگر و بر قدرت آن زمان، در میانه‌ی سده‌ی هشتم

پیش از میلاد بنای اولین حکومت ایرانی را نهادند و بیش از یک قرن و نیم با موفقیت بر منطقه وسیعی از غرب ایران حکومت کردند. در سده ششم پیش از میلاد حکومت ماد بطور مسالمت آمیز به کوروش، شاهزاده پارس که نواده دختری پادشاه ماد بود، انتقال یافت. پارس ها شیوه زندگی و مملکت داری را از مادها آموختند. کوروش با متحد کردن مادها و پارس ها بنای امپراتوری عظیم هخامنشی را گذاشت که چند قرن بر ایران و قسمت وسیعی از سرزمین های اطراف آن حکومت کرد. مادها پابای پارس ها در اداره حکومت هخامنشی شرکت داشتند.

زبان این دو قوم به حدی به هم نزدیک بوده که در واقع دو لهجه مختلف از یک زبان به حساب می آمده است و به همین دلیل هم در کتیبه های هخامنشی که به زبان های مهم آن زمان نگاشته شده است، لزومی ندیده اند که به زبان مادی هم بنویسند. اینکه زبان پارسی کتیبه ها خود تا چه حد تحت تأثیر زبان مادها بوده است، جای بحث دارد. بعدها این دو زبان هرکدام مسیر تکاملی خود را طی کرده و به مرور زمان از هم دور شده اند. مرحله میانی زبان کردی پهلوی اشکانی و مرحله میانی زبان فارسی پهلوی ساسانی (پارسیک) است.

در طول تاریخ چند بار حکومت ایران در بین این دو قوم دست به

دست گشته است. هر بار که یکی از این اقوام قیام کرده و دست بیگانگان را از سرزمین ایران کوتاه کرده است، به نام ایران و برای تأمین استقلال سراسر ایران بوده است و هرگز منافع قومی باعث جدایی آنها از هم نشده است.

پارت‌ها که در برابر سلوکیهای بیگانه قیام کردند و با بیرون ریختن آنها یک بار دیگر استقلال ایران را به دست آوردند، طوایفی از کردها بودند. امروز هم یکی از طوایف کرد فیلی نامیده می‌شود. واژه فیلی همان پهلوی یا پهلوی است. هنوز هم در محل سکونت فعلی فیلی‌ها در سرزمین ایلام محلی وجود دارد که پهل‌شهر نامیده می‌شود.

تاریخ ایران در کنار سنگ‌نوشته‌ها و آثار مضبوط تاریخی به صورت سینه به سینه نیز نقل می‌شده است. در زمان ساسانیان این تاریخ شفاهی و سینه به سینه ثبت شده، به صورت خدای‌نامه یا شاهنامه درآمد. ولی ساسانیان نام پارت‌ها را که رقیب سیاسی آنها بودند، از خدای‌نامه حذف کردند. اما این دوره مهم از تاریخ ایران در قالب داستانهای پهلوانی به خدای‌نامه راه یافت و دست تقدیر آن را از فراموشی نجات داد. بر اساس تحقیقات شاهنامه‌شناسان و محققین تاریخ باستان ایران دوره پهلوانی شاهنامه تاریخ سینه به سینه پارت‌ها است. حضور زنگه شاوران که

فرمانروای کردستان مکریان بوده است، در میان پهلوانان شاهنامه دلیل بر این است که همه طوایف کرد با پارت‌ها متحد و در حکومت آنها شریک بوده‌اند.



کرد یک قوم ایرانی است و یک نفر کرد در هرکجای دنیا که باشد، ایرانی است. وجود کردها مانند تار و پود در پیکر ایران تنیده شده است. کردها بنیانگذار کشور ایران هستند و مدت بیش از سه هزار سال با حفظ هویت قومی خود که عین هویت ملی و ایرانیست، در این سرزمین در کنار اقوام دیگر زیسته‌اند. در طول این مدت زمان طولانی همیشه حافظ مرزهای ایران بوده‌اند و ضمن حفظ استقلال ایران بارها بر این سرزمین حکومت کرده و یا شریک حکومت بوده‌اند. در طول تاریخ طولانی این سرزمین، همچنانکه در بالا گفتیم، هرکدام از اقوام ایرانی که قیام کرده‌اند و حکومت را به دست گرفته‌اند، به نام ایران و ایرانی قیام کرده‌اند و هرگز با محور قرار دادن خود هویت قومی اقوام دیگر را مورد تجاوز قرار نداده‌اند. اما با کمال تأسف در آستانه عصر جدید از طرفی مرزهای استعماری از دل سرزمین کردستان کشیده شد و این سرزمین مقدس را به بخشهایی جدا از هم تقسیم کرد و هر قسمت را جزو کشوری قرار داد و از

طرف دیگر سیاست‌مدارانی در این کشورها روی کار آمدند که خود دست‌نشانده استعمارگران بودند و هیچ هدفی جز بی‌هویت کردن ملت‌های تحت حاکمیت خود نداشتند؛ از قبیل رضاشاه در ایران و کمال اتاترک در ترکیه و... این خودفروختگان هویت قومی و ایرانی کردها را مورد تهاجم قرار دادند و کمر به امحای آن بستند.

در ایران به دنبال طرح ارتجاعی متحدالشکل کردن اقوام، زعمای قوم و فرزانه در خیال خودانی که ادعای روشنفکری و زعامت فرهنگی داشتند، کلاه پهلوی بر سر گذاشتند و در عرصه‌های فرهنگی به مدافعان دوآتشه این طرح فاشیستی و ضدانسانی تبدیل شدند. این بود که هر کسی که سری توی سرها داشت قلم به دست گرفت و یک طرح آب‌نکشیده برای امحای زبان و فرهنگ اقلیت‌های قومی و متحدالشکل کردن زبان و فرهنگ آنها ارائه داد. این دانشمندانمیان به آسانی مرزهای واقعی ایران و تاریخ چند هزارساله ایران را فراموش کردند و به جای اینکه با جان و دل حفظ هویت ایرانی کردهای خارج از مرزهای استعماری را وجهه همت خود قرار دهند، کردهای داخل ایران را در کنار اقلیت‌هایی که وجود آنها حاصل تجاوز بیگانگان به سرزمین ایران بود، قرار دادند و به بحث و کنکاش دامنه‌داری دست زدند که چگونه می‌توان هویت قومی و فرهنگی

آنها را زایل کرد و در این راه گوی سبقت از دشمنان ایران ربودند.

زبان فارسی در طول تاریخ و به همت و هوشیاری نسل‌های گذشته به عنوان زبان رسمی مشترک اقوام ایرانی جا افتاده بود و برای درست کردن آن نیازی به هیچ طرح رضاخانی نبود. شعار وجود زبان رسمی مشترک، زمین تا آسمان با شعار زبان واحد و امحای زبان و فرهنگ اقوام فرق داشت اما فرزانه‌نمایان این دو را با هم اشتباه گرفتند. استفاده کردها از زبان فارسی به عنوان زبان رسمی مشترک اقوام ایرانی با طرح خیالی و کج‌اندیشهانهٔ جانشین کردن این زبان به جای زبان کردی دو چیز کاملاً متفاوت است. زبان کردی یک زبان زنده و پویا و اصیل ایرانی است و خود جزوی از هویت ملی ایرانیان محسوب می‌شود. هر کلمه از زبان کردی که فراموش شود و هر وجب از خاک کردستان در هر جایی که به اشغال غیرایرانیان درآید، لطمه‌ای به استقلال سیاسی و فرهنگی ایرانیان خورده است. هر چه که زبان فارسی در طول تاریخ خود به علت سلطهٔ بیگانگان از دست داده است، در زبان کردی حفظ شده است. مرحوم استاد عبدالرحمن شرفکندی (هژار) که کتاب «قانون» ابن سینا را از عربی به فارسی ترجمه کرده است، در مصاحبه‌ای گفته است: «زبان این کتاب نه فارسی و نه عربی است بلکه کردی است.» این سخن ایشان بسیار محل

تأمل است؛ یعنی زبان کردی امروز در اصالت و ایرانی بودن هم طراز
زبان فارسی عصر ابن سینا و قبل از آن است. تلاش برای نابود کردن
چنین زبانی چه معنی دیگری دارد به جز تلاش برای نابود کردن هویت
ایرانی یک قوم اصیل و غیور و تلاش برای تکمیل کار ناتمام سلطه‌گران و
بیگانگانی که در طول تاریخ در صدد امحای هویت ایرانی ملت ما
بوده‌اند. و این در حالی است که زبان فارسی معیار امروز یک زبان نیمه
متحوّل، نیمه ایرانی و نیمه‌مرده است. محققین نسل انقلاب باید به این
ابتدال‌ها خاتمه دهند.